

مطالعات فرهنگی پس از پارادایم مطالعات فرهنگی

یان باتنر
مترجم: به یان رفیعی

چکیده

اگر مطالعات فرهنگی در وضعیتی بحرانی باشد، راه حل آن را نمی‌توان در پاره‌ای از دعاوی نظری و روش‌شناختی مربوط به این حوزه (مثلاً، در مورد خاص بودن^۱ موضوع آن، یعنی فرهنگ) یافت، بلکه باید آن را در دو ویژگی «دوسویه» آن یافت: از یک‌سو، تعهد سیاسی و از سوی دیگر، میان‌رشته‌ای بودن. این مقاله با بحث درباره دو حمله‌ای که به میان‌رشته‌ای بودن شده است (اس. فیش و آر. کراوس) درصدد است تا بین یک برنامه جدید مطالعات فرهنگی (زبان، فناوری، تاریخ، قانون) و تأمل مداوم درباره مفهوم دقیق کل این فعالیت سازگاری ایجاد کند (و این همان جایی است که مطالعات فرهنگی و فلسفه با هم تلاقی می‌کنند).

واژگان کلیدی: میان‌رشته‌ای بودن، تعهد، زبان، فناوری، قانون.

به سلامتی: این هم بحرانی دیگر

هیچ کلیشه دیگری به اندازه کلیشه بحران عمیقاً ریشه در درون‌نمایی و خودسازی علوم انسانی ندارد. مطالعات فرهنگی که می‌توان آن را واکنشی (و راه حلی موقت) در قبال بحران شدید ساختارگرایی صورت‌گرا^۲ و نشانه‌شناسی فراصورت‌گرا^۳ در اواخر دهه ۱۹۷۰ تلقی کرد، از نظر مخالفان قدیمی و نیز برخی از نخستین مدافعان آن، دست‌کم در کشورها و حوزه‌هایی که تأثیرگذاری آن سرعت بیشتری داشته، گرفتار بحران شدیدی شده است (باتریک، ۱۹۹۲؛ فرگوسن و گلدینگ، ۱۹۹۶). اما چون که بحران،

به دستاوردهای مهم این جریان اذعان نداشته باشیم: این واقعیت که فرهنگ در حال حاضر یک «شیوه زندگی» تلقی می‌شود و دیگر مجموعه‌ای از «شاهکارهای» ادبی نیست، همچنین این واقعیت که فرهنگ دیگر توسط گروه‌های کوچکی از «متخصصان» دانشگاهی و طبقه بالای اجتماع تعریف نمی‌شود بلکه تعاملات جدلی بین چندین گروه اجتماعی آن را تعریف می‌کند، و این واقعیت که فرهنگ بنایی نظری است که تنها از مبادله بین یک کنش فرهنگی و یک چارچوب نظری منتج می‌شود؛ همه این مؤلفه‌ها، نوآوری‌های فوق‌العاده و خلاقانه‌ای هستند که به اندازه‌ای حوزه علوم انسانی را دربرگرفته‌اند که به هیچ وجه نمی‌توان منکر تأثیر ماندگار آن شد. مطالعات ادبی در نتیجه تغییر پارادایم مطالعات فرهنگی به صورت کنونی درآمده‌اند (دهه آخر یک ژورنال، مثلاً *PMLA* تصویر مناسبی از این تغییر را ارائه می‌دهد)؛ امروزه نظریه، حتی در رشته‌هایی که همیشه آن را یک واژه ناپسند دانسته‌اند، جدی گرفته می‌شود (البته منظور من در درجه اول تاریخ هنر است)، و برنامه آموزشی به روی بسیاری از کارهای دیگر و مهم‌تر از آن، به روی بسیاری از دانشجویان دیگر باز شده است که مهارت‌یابی آنها احتمالاً در نهایت مهم‌ترین تغییری باشد که مطالعات فرهنگی آن را ممکن ساخته است (زنان، سیاهان، همجنس‌بازان شهروندان جهان سوم در داخل و خارج از جهان توسعه‌یافته، به جای آن که فقط دیگران به آنها خیره شوند، نه تنها مطالعه می‌شوند بلکه خود به مطالعه خویش می‌پردازند: آنها می‌توانند با آزادی بیشتری

بی‌تردید آخرین آیین گذر قبل از ورود به جرگه پارادایم‌های نظری و روش‌شناختی در علوم انسانی است، موقعیت کنونی مطالعات فرهنگی و مرگ اعلام‌شده آن به مشروعیت نهایی این رشته گره خورده است. ما به پارادایم‌های مطالعاتی جدید و پسافرهنکی می‌پردازیم که البته، این بدان معنا نیست که مطالعات فرهنگی از این حوزه حذف خواهد شد. به هر حال، این بدان معناست که مطالعات فرهنگی به جای آن که آن گونه که برخی از نظریه‌پردازان حدود سال ۱۹۹۰ اعتقاد داشتند، مسلم بدانند که تنها آینده علوم انسانی خود مطالعات فرهنگی خواهد بود، باید جایگاهی تازه در حوزه همواره متحرک و متغیر علوم انسانی برای خود بیابد.

در این مقاله می‌خواهم تأملاتی بسیار شخصی درباره آینده مطالعات فرهنگی ارائه دهم، اما نه با گستاخی و برخورد خشنی که امروزه متداول است، بلکه به شیوه گفتگوی محترمانه با دیگر رشته‌ها، جهت‌گیری‌ها و هوشمندی‌های داخل قلمرو جهانی علوم انسانی. اولویت‌ها و اختلاف‌های روزمره هرچه می‌خواهد باشد، مطالعات فرهنگی چیزهای زیادی برای یادگیری و چیزهای زیادی برای ارائه دارد و بنابراین رشته‌های دیگری دارد یا باید داشته باشد.

اما پیش از هر چیز نگاهی اجمالی به بحران مطالعات فرهنگی، که امروزه در سطح گسترده‌ای در مورد آن اظهار نظر می‌شود، می‌اندازیم. اگر مطالعات فرهنگی را رویکردی میان‌رشته‌ای به فرهنگ بدانیم که هدف آن تعریف مجدد خود مفهوم فرهنگ است، بی‌انصافی است که

است، به طور غیرمنصفانه‌ای کنار گذاشته شده است. چون آنچه ما «نظریه» می‌خوانیم عموماً با پسا‌ساختارگرایی مرتبط است، می‌توان تصور کرد که گرایش محققان مطالعات فرهنگی به اجتناب از نظریه، بازگشتی نامناسب به طرح‌های تحلیلی ساختارگرایی است که درصدد کمک به ما برای فهم سازوکاری است که معنا را در حیات اجتماعی و فرهنگی ایجاد می‌کند (کالر، ۱۹۹۹: ۳۴۲).

(البته کالر در ادعای این شباهت خانوادگی تاریخی برنامه‌ای پنهانی داشت که من به زودی به آن خواهم پرداخت). همچنین می‌دانیم مطالعات فرهنگی تا حدی در هدفش برای اعتبار بخشیدن (مجدد) به تاریخ، سیاست و فرهنگ عامه موفق نبوده است. اظهارات استوارت هال^۷ دربارهٔ لزوم رابطهٔ مطالعات فرهنگی با سوسیالیسم از یک طرف و خطر نهادینه شدن مطالعات فرهنگی در ایالات متحده از طرف دیگر، هنگام صحبت با مخاطبان آمریکایی که تازه مغلوب شده بودند، کمی عجیب به نظر می‌رسید. همان طور که در دههٔ ۱۹۶۰ ژان پل سارتر^۸ دربارهٔ بی‌ثمری نهایی ادبیات در جنگ‌های سیاسی واقعی سخن می‌گفت، هال نیز می‌گوید:

ایدز یکی از مسائلی است که نقش حاشیه‌ای ما به عنوان اندیشمندان انتقادی در تأثیرگذاری واقعی بر جهان را به طور جدی پیش رویمان می‌گذارد (...). تو را به خدا در مقابل وضعیت اضطراری مرگ انسان‌ها در خیابان‌ها، از دیدگاه مطالعات فرهنگی چه کار می‌توان کرد؟ (...). نمی‌دانم دربارهٔ مطالعات فرهنگی آمریکایی چه بگویم؟ کاملاً مرا متحیر کرده است (...). حالا در

بنگردند حتی به «ما»)). حتی اگر بحران مطالعات فرهنگی چنان شدید باشد که این رشته از بین برود، نمی‌توان منکر این نتایج شد: تحولات علمی و اجتماعی‌ای که توسط مطالعات فرهنگی ممکن شده‌اند، به مرحلهٔ بازگشت‌ناپذیری رسیده‌اند که مشخصهٔ همهٔ تغییرات مهم است (این نکته در مورد روانکاوی نیز صدق می‌کند، به عنوان مثال، حتی اگر پزشکی مدرن نیاز به روانکاوی را از بین ببرد، بینش‌های نظری جریان فرویدی - لاکانی^۹ را نمی‌توان کنار گذاشت، البته مگر این که بخواهیم منکر آن شویم).

با وجود این، امروزه می‌دانیم که مطالعات فرهنگی آن گونه که احتمالاً طی سال‌های شکوفایی علمی و نهادینه شدن سریعش به نظر می‌رسید، چندان مدرن و انقلابی نبوده است. جاناتان کالر^{۱۰} بسیار هوشمندانه اظهار داشته است که مطالعات فرهنگی در واقع شکلی از ساختارگرایی نسبتاً فراموش شده بود که سیاسی‌تر شده و با فرهنگ نازل ارتباط بیشتری داشت:

حال هنگامی که من در مورد آنچه این مقالات را مطالعات فرهنگی جلوه می‌دهد نه چیزی دیگر، مثل فلسفه، جامعه‌شناسی یا تاریخ، فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که آن تلاش برای تعیین ساختارهای بنیادی و سازوکار قدرتمندی است که در این موارد دخیل است. من به این فرضیه می‌رسم که مطالعات فرهنگی ساختارگرایی است (یا باید باشد)، همان فعالیت اساسی‌ای که به نظر من، به ویژه در ایالات متحده آمریکا به خاطر میل شدید به نوگرایی که موجب «پسا‌ساختارگرایی»^{۱۱}

مطالعات فرهنگی آمریکایی همیشه می‌توان به طور گسترده و بی‌پایان دربارهٔ قدرت، سیاست، نژاد، طبقه، جنسیت، انقیاد، سلطه، طرد، در حاشیه بودن، غیرخودی بودن و غیره نظریه پردازی کرد. به ندرت در مطالعات فرهنگی چیزی وجود دارد که به صورت نظریه در نیامده باشد و با این همه، این تردید آزاردهنده وجود دارد که این متنی‌سازی زائدالوصف خود گفتمان مطالعات فرهنگی به گونه‌ای به قدرت و سیاست به مثابه موضوعات انحصاری خود زبان و متنیت شکل می‌دهد (هال، ۶-۲۸۴: ۱۹۹۲).

احتمالاً تصادفی نیست که اصطلاح «طبقه» در مطالعات ادبی معاصر بازگشتی غیرعادی دارد: البته این علاقهٔ مجدد، بازگشت سیاسی واقعی است و نیز سرانجام می‌دانیم که چندین رشتهٔ جدید مشتاق دنبال کردن سرنخ‌هایی هستند که مطالعات فرهنگی در زمان نهادینه شدن بی‌قاعده اما موفق خویش به دست داد. حال، پس از مطالعات فرهنگی، با «تحلیل فرهنگی» مواجه می‌شویم، یعنی نوعی از مطالعات فرهنگی که بر بعد تاریخی فرهنگ تأکید دارد: تحلیل فرهنگی به عنوان عملی انتقادی با آنچه عموماً تاریخ تلقی می‌شود، متفاوت است. تحلیل فرهنگی مبتنی بر آگاهی هوشمندانه از وضعیت خاص منتقد در زمان حال است، یعنی وضعیت اجتماعی و فرهنگی کنونی که ما در آن به گذشته و حال پدیده‌هایی برمی‌گردیم که مدام متعلق به گذشته می‌شوند، پدیده‌هایی که برای تعریف فرهنگ کنونی خود بدانها توجه می‌کنیم. بنابراین می‌توان آن را در یک جمله خلاصه کرد: «حافظهٔ فرهنگی در



علمی کسب کرده است که دیگری هرگز قادر به کسب آن نبود). و نکته اساسی تر و شگفت آورتر این که می توان فراسوی مطالعات فرهنگی به عنوان یک فعالیت پژوهشی، حرکت دیگری را نیز مشاهده کرد، منظورم میل به کنش گرایی^{۱۱} فرهنگی است که به بنیانها برمی گردد، به ریشه های مطالعات فرهنگی: کنش سیاسی و حتی تبلیغات برای فتنه انگیزی. می توان گفت که آخرین سال های زندگی پی بر بوردیو^{۱۲} نمونه خوبی از این تغییر جهت است که امروز با موفقیت جریان های ضدجهانی شدن^{۱۳} در دانشگاه ها آشکار شده است: یک کنش سیاسی منطقی وجود دارد که با ضرورت های پژوهشی دانشگاهیان و «حرفه» (واژه ای که در این متن چندین بار تکرار می شود) آنها سازگار نیست. با این همه، مطالعات فرهنگی خود به خود به تأثیرگذاری بر رشته های دیگر ادامه می دهد. این رشته نه تنها بر بخش های بزرگی از مطالعات ادبی (هم در دپارتمان های نظری و هم در برنامه های «کاربردی» دارای جهت گیری ملی) پیشی گرفته است، بلکه حضور آن را می توان در مطالعات علم و فناوری نیز حس کرد (دوگی و دیگران، ۱۹۹۷)، درست همان طور که به حوزه مطالعات حقوقی نیز نفوذ کرده است، حوزه ای که ورود ناگهانی بینش های مطالعات فرهنگی به آن موضوعی واقعاً انفجاری بود و «بازگشت» آن به حوزه اولیه بسیار محتمل است (کومب، ۱۹۹۸؛ اسمایرز، ۲۰۰۱؛ ویدیاناتان، ۲۰۰۱). لبه تیز مطالعات فرهنگی بسیار کمتر از آنچه برخی از دشمنانش فکر می کنند، کند شده است، بنابراین یک بار دیگر باید پرسشی قدیمی را

زمان حال» (بال، ۱: ۱۹۹۹). یکی از مشوقان تحلیل فرهنگی، جانان کالر است که حالا بهتر می توان شباهت هایی را فهمید که او بین مطالعات فرهنگی و ساختارگرایی «تاریخ زدایی شده»^{۱۴} یافته است. در عوض حوزه به ظاهر یکدست مطالعات فرهنگی «واحد»، حال می توانیم شاهد رشد سریع مطالعات فرهنگی «خرده فرهنگی» باشیم که آشکارا گرایش به نادیده گرفتن یکدیگر و خود رشته به طور گسترده تر دارد. الگوی این رشته های جدید، مانند مطالعات همجنس بازان، مسلماً همان الگوی مطالعات فمینیستی است که همواره توانسته است در برابر ادغام شدن در حوزه مطالعات فرهنگی مقاومت کند. در حاشیه مطالعات فرهنگی، اما حالا بیش از پیش و قبل از آن ما شاهد بازگشت چندین رویکرد صورت گرایی جدید هستیم که فریب ادعای گزاف «شناخت گرایی»^{۱۵} را خورده اند (اصطلاحی که ده سال پیش به اندازه اصطلاح «مطالعات فرهنگی» مبهم بود اما حالا یک هاله

تحلیل فرهنگی مبتنی بر آگاهی
هوشمندانه از وضعیت خاص منتقد
در زمان حال است، یعنی وضعیت
اجتماعی و فرهنگی کنونی که ما
در آن به گذشته و حال پدیده هایی
برمی گردیم که مدام متعلق به گذشته
می شوند، پدیده هایی که برای
تعریف فرهنگ کنونی خود بدانها
توجه می کنیم. بنابراین می توان آن را
در یک جمله خلاصه کرد: «حافظه
فرهنگی در زمان حال.»

از افول مارکسیسم به مثابه یک الگوی معتبر برای کنش سیاسی، مطالعات فرهنگی یکی از حوزه‌هایی (یا محدوده‌هایی؟) بوده است که نشان داده روحیه نقادی و مقاومت در آن زنده مانده است. لذا این حوزه، پشتیبان ممتاز ادعاهای گروه‌ها و جریان‌های نوظهوری بوده است (و گاهی چیزی بیشتر از این) که تنوع آنها بازتاب تغییر جهت آنها از روایت‌های کلان مدرن به سمت انفجار پست مدرن خرده روایت‌هاست. گسترش ضدیت با جهانی شدن و بازگشت متعاقب کنش‌گرایی سیاسی روایت کلان نشان می‌دهد که چرا مطالعات فرهنگی بخش زیادی از جذابیت سیاسی خود را از دست داده است: این رشته، از این زاویه دید، دیگر ضرورتی ندارد و نمی‌دانم آیا واقعاً باید برای این فقدان تأسف بخوریم. با این همه، همواره بین آنچه مطالعات فرهنگی ادعای انجام آن را دارد و واقعیت‌های عینی کشمکش‌های دانشگاهی برای بقا شکافی وجود داشته است. ما نباید فراموش کنیم که

اگر کسی بخواهد مطالعات فرهنگی را در الگوی جدیدی قرار بدهد، لازم است که اولاً در برنامه آموزشی دانشگاهی جایگاه جدیدی به آن بدهد و ثانیاً پاسخ‌ها و راه‌حل‌های پایدار برای مشکلات آن بیابد.

مطرح کرد: مطالعات فرهنگی چیست و چرا ما باید به انجام آن همت گماریم؟
مطالعات فرهنگی می‌خواهد چه چیزی باشد و چه اشکالی دارد که آن گونه باشد؟ پاسخ به «چیستی» مطالعات فرهنگی، با فهرست کردن کلیدواژه‌های اصلی‌ای که ظهور و نهادینه شدن سریع آن را تأیید می‌کنند، ساده به نظر می‌رسد: فرهنگ به مثابه متن، نظریه، شکستن مرزهای بین رشته‌ها، علوم سیاسی، فمینیسم، اقلیت‌ها، فرهنگ بالا و پایین و غیره. اما پاسخ به پرسش «چرا» بسیار دشوارتر است، چون واضح است که هیچ کس برای تحلیل یکی از عناصر فهرست‌شده نیازی به مطالعات فرهنگی ندارد (علت اصلی بحران جاری در مطالعات فرهنگی از هم‌پاشیدگی قلمرو آن است، جایی که همه انواع ممکن «خرده مطالعات» فرهنگی در حال افزایش هستند، در حالی که مطالعات فرهنگی به مثابه یک رشته واحد نمی‌تواند آنها را با یک چارچوب کلی‌تر و مهم‌تر از آن با یک نگاه به ظاهر علمی تغذیه کند).

من شخصاً متقاعد شده‌ام که مطالعات فرهنگی «حقوق شهروندی» را نمی‌توان در پاره‌ای از دعاوی نظری و روش‌شناختی مربوط به این حوزه یافت (مثلاً، در مورد خاص بودن موضوع آن، [یعنی] فرهنگ، هر چند این موضوع باید با جدیت دوباره بررسی شود)، اما در وضعیت فعلی، مطالعات فرهنگی می‌تواند درباره هر چیزی باشد (و این یعنی این که واقعاً درباره هیچ چیز نیست). این حوزه را باید در دو ویژگی «دوسویه» آن یافت، از یک سو تعهد سیاسی و از سوی دیگر، میان‌رشته‌ای بودن. بعد

محققانی از پروژه مطالعات فرهنگی در درجه اول استقبال کردند که به خاطر سیاست‌های بیکارکننده دهه ۱۹۸۰ از دپارتمان‌های سنتی ادبیات اخراج شدند، سپس همان رؤسای دانشگاه‌هایی که مطالعات فرهنگی را «ترفند» مناسبی برای افزایش داوطلبان می‌دانستند، به همان اندازه از آن دفاع کردند تا بدین طریق کاهش آمار برنامه‌های ادبی را جبران کنند.

اگر حالا مسائل مربوط به جنبه سیاسی شدن روشن‌تر باشند، درباره موضوع میان‌رشته‌ای بودن چه می‌توان گفت؟ در این مورد، وضعیت کاملاً متفاوت است. در واقع، نقش سیاسی مطالعات فرهنگی همواره تصدیق شده و محترم بوده است (حداقل در گفتار)، اما دقیقاً به خاطر ادعای میان‌رشته‌ای بودن است که حملات سنگینی علیه آن رخ داده است. استنلی فیش، شاهد و منتقد شایسته زندگی دانشگاهی در اقدامی که دفاعی استراتژیک و بنابراین بسیار به دور از ساده‌لوحی تخصص‌گرایانه است، به طور کامل توضیح داده است که چرا مطالعات فرهنگی، تک‌رشته‌ای بودن را رد می‌کند. و چون دانشگاه مدرن با معیارهای تخصصی سروکار دارد، مطالعات فرهنگی، از نظر استنلی فیش کاری است که جای آن تنها بیرون از فضای دانشگاهی است. فیش ادعای خود را به صورت زیر مستدل می‌کند.

مرحله اول: تعریفی از مطالعات فرهنگی

بن آگر^۱ شاکی است که «رشته‌های تخصصی دانشگاهی» با رد نظریه کلیت که در این مرحله سرمایه‌داری جهانی، جنسیت‌گرایی و نژادپرستی بسیار ضروری است، به تسلط کلی



را کار علمی خواند و کار علمی چیز دیگری به نظر برسد و چیزهای بیشتری را در بر بگیرد. اما اگر مقوله کار علمی تا این حد بسط یابد که تقریباً هر چیزی را دربر بگیرد (... این مقوله بی محتوا خواهد شد چون که دربرگیرنده هر چیزی خواهد بود (همان: ۸۷).

این سخنی مهم از جدلی هوشمند گرچه کمی بدبین است که اعتقادات لیبرالی او - که این نکته نیز بسیار مهم است - هر چند با مطالعات فرهنگی قرابت زیادی ندارد، اما دست کم آن را می پذیرد. دیدگاه‌های فیش حقیقتاً این قابلیت را دارند که بر موضوعات واقعی مطالعات فرهنگی، نه فقط سیاست، بلکه میان‌رشته‌ای بودن انگشت بگذارند، و نظر فیش در این رابطه واضح است: احمقانه است. در نظر اول، اتهامی را که فیش وارد می کند، می توان با جنگ چریکی موجود بین دپارتمان‌های ادبی و برنامه‌های مطالعات فرهنگی در دانشگاه‌های آمریکا تبیین کرد که دومی به تدریج جای اولی را می گیرد. با توجه به تأکید بر فرهنگ معاصر در مطالعات فرهنگی، کاملاً منطقی است که دپارتمان‌های ادبی غیر از قرن بیستم (به یاد داشته باشید که استنلی فیش، خود یک میلونی^{۱۵} معتبر است) به هیچ وجه علاقه‌ای به یکی شدن با مطالعات فرهنگی نداشته باشند تا بتوانند هر آنچه را ممکن است از کشتی شکسته مطالعات ادبی نجات دهند. از این منظر، موضع فیش کاملاً با رویکرد همه دپارتمان‌های ادبی غیر معاصر سازگار است.

اما در نگاه دوم، مسئله بسیار مهم‌تری پیش می آید. حمله به میان‌رشته‌ای بودن، هر چند که

(overall domination) کمک می کنند (اگر، ۱۷: ۱۹۹۲). به دلیل این که «چندپارگی و تخصصی شدن دانش منجر به سلسله‌مراتبی شدن می شود»، رشته‌های دانشگاهی در «بازآفرینی تسلط تاریخی» سهیم هستند (همان: ۱۸)... اسم این پروژه [ضدرشته‌ای اگر] مطالعات فرهنگی است... (فیش، ۸-۷۷: ۱۹۹۵).

مرحله دوم: محکومیت صریح پروژه فکری میان‌رشته‌ای بودن

اصطلاحات رشته‌ها خارج از موضوعات آنها نیستند، بلکه پدیدآورنده آنها هستند. با کنار گذاشتن آنها به نفع اصطلاحات رشته‌ای دیگر، شما موضوعی را از دست خواهید داد که تنها این واژگان خلق می کنند... اگر شما سؤالی مشخص را رها کنید و سؤالی دیگر بپرسید، دیگر همان کار قبلی را انجام نمی دهید... نتیجه (که بسیاری با آن مخالف‌اند) این است که پیامدهای اعمال افراد تا حد زیادی محدود به زمینه‌های آنهاست حتی هنگامی که آن زمینه‌ها نام پرطمطراق جدیدی مانند مطالعات فرهنگی پیدا کنند (فیش، ۶-۸۵: ۱۹۹۵).

مرحله سوم: فاصله گرفتن از میان‌رشته‌ای بودن (یعنی مطالعات فرهنگی و عاملیت سیاسی) و بازگشت به موضوع رشته‌های تخصصی

اما می توان ایراد گرفت که چه کسی باید تعیین کند که چه چیز کار علمی است و چه چیز نیست؟ البته مسلم است که تعیین این که چه چیز کار علمی است و چه چیز نیست، نه بر عهده من است و نه شما. اما رشته باید تعیین کند و این کار را می کند... اما، ما نباید این معیار را بسط دهیم به طوری که بتوان چیزهای بیشتری

میان‌رشته‌ای بودن چیز خوبی است که ارزش تشویق شدن را دارد، اما نه در معنای ضد رشته‌ای بودن، بلکه در معنای همکاری سازنده رشته‌های تثبیت‌شده؛ و نقد سیاسی همچنان ضروری باقی می‌ماند، به شرطی که به محصول پژوهش علمی توجه شود نه به خود پژوهش علمی.

خود جامعه دانشگاهی، بلکه توسط مدیرانشان اتخاذ می‌شوند. فیش می‌گوید ادعای مطالعات فرهنگی درباره میان‌رشته‌ای بودن، شیوه‌ای است برای فروختن ارزش‌های علمی به شیوه‌های جدید کار، تفکر و مدیریتی که ثابت شده تضاد کاملی با آن ارزش‌های لیبرالی دارد که مطالعات فرهنگی باید از آن دفاع کند. مطالعات فرهنگی در مقام جریانی «ضدرشته‌ای» به برچیدن ساختارهای قدیمی (رشته‌ای) که مدیران دانشگاهی جدید آنها را مانعی برای برتری در رقابت می‌دانستند، کمک کرد. اینجا اشاره به موضوع دیگری لازم است. تا حالا تنها درباره استدلال‌های ضد مطالعات فرهنگی یک نویسنده بحث کردم و چون ما هرگز نباید این قول قدیمی را که «تنها با یک شاهد نمی‌توان حقیقت را دریافت» فراموش کنیم، بیان این نکته لازم است که موضع فیش موضعی انفرادی نیست. در همان دوره حتی حملات بسیار شدیدتری علیه میان‌رشته‌ای بودن رایج صورت گرفت، به عنوان مثال، توسط روزالین کراوس

ممکن است در کتاب فیش بدبینانه تلقی شود، حاکی از تغییری مهم در تأملات درباره نقش پژوهش میان‌رشته‌ای در ادبیات و به طور عام‌تر در علوم انسانی است. در واقع، می‌توان انتظار داشت که پژوهشگری مترقی همچون استنلی فیش مروج بزرگ میان‌رشته‌ای بودن باشد. اگر او آشکارا از انجام چنین کاری خودداری می‌کند، نمی‌توان دلیل آن را بی‌میلی به حمایت از پژوهش خلاقانه دانست، بلکه دلیل آن مسخ خود مفهوم میان‌رشته‌ای بودن است. در واقع، میان‌رشته‌ای بودن به جای آن که جدالی فکری، تلاشی با نتیجه نامشخص و مشارکت دموکراتیک، آزادانه و از پایین به بالای توانایی‌ها، تخصص و تخیل پنداشته شود، آن گونه که در دهه ۱۹۸۰ بود، در حال حاضر تبدیل به رویکرد مدیریتی حل مسائل ویژه محلی با تصمیم‌گیری از بالا به پایین شده است و ضرورت به حداکثر رساندن نیروی کار دانشگاهی آن را توجیه می‌کند. (۱)

ممکن است دفاع فیش از تخصص‌گرایی برای همه کسانی که اخیراً از کار اخراج شده‌اند، کاملاً تکان‌دهنده باشد (فیش آن قدر زیرک هست که بداند وارد شدن به یک حرفه به خاطر خواسته شخص و یا به خاطر بهتر بودن شخص نسبت به دیگران نیست، بلکه به این دلیل است که این نهاد به شما اجازه ورود می‌دهد)، اما آنچه اینجا مطرح است، فریاد اعتراض علیه تغییر «علوم انسانی» مصطلح در «مراکز عالی» است (استفاده مجدد از اصطلاحی که توسط بیل ری‌دینگز^{۱۶} (۱۹۹۶) در کتابش با عنوان *دانشگاه در حال انحطاط*^{۱۷} وضع شد)، یعنی در انواع سازمان‌هایی که دیگر تصمیمات نه توسط

اندیشه‌برانگیز و ضروری اما دشوار و پرخارج را کنار بگذارند و برنامه‌های ارزان اما جذاب مطالعات فرهنگی را جانشین آن سازند.

علاوه بر این، اعتراض‌های فیش و کراوس علیه «انسانی‌زدایی»^{۱۸}، تکذیب امیدهای دروغین و شاید ریاکارانه‌ای است که سیاسی‌سازی فضای دانشگاهی از دهه ۱۹۶۰ به وجود آورد، و این گونه است که منتقد ضددرشته‌ای بودن با نقد مداخله (شبه) اجتماعی دست و پنجه نرم می‌کند. همچنین، این نویسندگان به نام انسجام رشته استدلال می‌کنند که شما نمی‌توانید همزمان هم کار سیاسی کنید و هم کار دانشگاهی: البته شما می‌توانید در مقام یک شخصیت دانشگاهی به سیاست پردازید (و باید چنین کنید) اما نباید این مشغله را با آنچه به عنوان کار علمی انجام می‌دهید، که چیز دیگری است، اشتباه بگیرید. فرض این که شما می‌توانید هر دو کار را با هم انجام دهید، یعنی وقتی که داخل دانشگاه مشغول کارتان هستید، فعالیت سیاسی هم داشته باشید، توهین به همه کسانی است که واقعاً در حوزه سیاست، فعالیت سیاسی دارند. اتهام اصیل نبودن مطالعات فرهنگی که این روزها مدام تکرار می‌شود از اینجا ناشی می‌شود (واژه شیک که در این بافت اغلب از آن استفاده می‌شود همان بار معنایی منفی‌ای را دارد که مثلاً «نخبه‌گرایی» دارد). همان گونه که ژیک^{۱۹} می‌گوید: فساد واقعی محیط دانشگاهی آمریکایی در درجه اول، مالی نیست، تنها این نیست که آنها می‌توانند بسیاری از اندیشمندان انتقادی اروپایی را بخرند (از جمله تا حدودی خود من)، بلکه مفهومی است: مفاهیم نظریه

ژیک می‌گوید: فساد واقعی محیط دانشگاهی آمریکایی در درجه اول، مالی نیست، تنها این نیست که آنها می‌توانند بسیاری از اندیشمندان انتقادی اروپایی را بخرند، بلکه مفهومی است: مفاهیم نظریه انتقادی اروپایی به طور نامحسوسی به درون حوزه بی‌خطر و شیک مطالعات فرهنگی منتقل می‌شوند.

(۱۹۹۵). البته، دشمن او نه مطالعات فرهنگی، بلکه مطالعات بصری بود (عنوانی که در حوزه تاریخ هنر به مطالعات فرهنگی داده می‌شود، در حالی که مطالعات فرهنگی در مقام یک مفهوم بیشتر به حوزه ادبیات تعلق دارد، منطقیاً مطالعات بصری و مطالعات فرهنگی راه دیگری جز این ندارند که یک کلان‌رشته یا ضددرشته واحد باشند). امتیاز خاص مداخله کراوس که در آن به طور گسترده از کتاب قبلی فیش نقل قول شده است، از یک سو نتیجه پیوندهایی است که او بین ظهور مطالعات بصری میان‌رشته‌ای و افول رشته تاریخ هنر به مثابه بخشی از موقعیت متغیر رقابت بر سر قدرت و مشاغل ترسیم کرده است و از سوی دیگر نتیجه توجه به تاریخ افول مهارت‌های هنری، که وجه منفی آوانگارد قرن بیستم است. شاید کم‌مهارتی واقعاً سلاح مناسبی در نبرد علیه نگارگری فسیل‌شده و هنرآفرینی دانشگاهی باشد، اما یکی از پیامدهای منفی آن بیزاری از صورت‌گرایی و نظریه است که به مدیران دانشگاهی کمک می‌کند که برنامه‌های

کرده است، یا فضای دانشگاهی ضدانسان‌گرای مدیریتی جدید که اکنون رشته‌های سنتی «سر و سامان‌یافته‌اند» و استقلالشان تعدیل شده، می‌خواهد حامی خود یعنی مطالعات فرهنگی را از بین ببرد. حال به جای بحث بیهوده، بهتر است منطق دقت در علوم انسانی تیرش را به سوی مطالعات فرهنگی نشانه رود، این بار با کمک رشته‌های نسبتاً احیاشده یا اصلاح‌شده.

اگر کسی بخواهد مطالعات فرهنگی را در الگوی جدیدی قرار بدهد، کاری که من می‌خواهم اینجا از آن دفاع کنم، لازم است که اولاً در برنامه آموزشی دانشگاهی جایگاه جدیدی به آن بدهد و ثانیاً پاسخ‌ها و راه‌حل‌های پایدار برای مشکلات فوق بیابد.

تا آنجا که نخستین مشکل نهادی مدنظر است، فکر می‌کنم که زمان آن رسیده است که از ادعاهای گراف برای برنامه مطالعات فرهنگی کارشناسی و کارشناسی ارشد «کامل» دست برداریم. جایی که آن برنامه‌های آزمایشی وجود دارند، می‌توان مشاهده کرد آنها طی سال‌ها تمایل زیادی به «محدود کردن» نشان می‌دهند، یعنی تخصصی شدن و رشته‌ای شدن، در حالی که بیشتر عکس آن انتظار می‌رود. اما این گرایش روشن است: پس از ضددرشته‌ای بودن فراگیر سال‌های نخست، ادعای برنامه‌ای که به طور سنتی‌تری سازمان‌یافته است، با قوت بیشتری مطرح می‌شود، اما دانشجویانی که واقعاً احساس می‌کنند چیزی از دست داده‌اند، آخرین کسانی نیستند که این ادعا را مطرح می‌کنند. از این رو می‌خواهم بگویم که بهترین راه حل این است که مطالعات فرهنگی را نه یک برنامه کامل،

انتقادی اروپایی به طور نامحسوسی به درون حوزه بی‌خطر و شیک مطالعات فرهنگی منتقل می‌شوند (ژیتک، ۵۴۶: ۲۰۰۲).

این حوزه‌های فرعی مطالعات فرهنگی که از نظر سیاسی و اجتماعی، تفاوتی ایجاد کرده‌اند، مانند مطالعات همجنس‌گرایان، مطالعات زنان یا مطالعات سیاهان، حوزه‌های فرعی رشد یافته در بستر مطالعات فرهنگی نیستند، بلکه حداقل به یک سطح علمی «ارتقا یافته» و «بنابراین؟» به بی‌طرفی رسیده‌اند. درک این واقعیت شرم‌آور نیست بلکه راهی است برای خداحافظی کردن با یک شیوه بسیار ناکارآمد و بی‌ربط فعالیت سیاسی.

پس حالا چه؟

با توجه به این واقعیت که مشکلات مهمی در موضوع مطالعات فرهنگی (همه چیز و بنابراین هیچ چیز)، در اولویت‌های روش‌شناختی آن (میان‌رشته‌ای بودن به طور خطرناکی به ضددرشته‌ای بودن نزدیک می‌شود، یعنی برچیده‌شدن رشته‌ها نه همکاری آنها) و نیز اعتماد ساده‌لوحانه به کارآمدی سیاسی آن (که امروزه همه آن را به ریشخند می‌گیرند) وجود دارد، به نظر می‌رسد که تنها می‌توان به یک نتیجه رسید: بگذارید مقوله پارادایم مطالعات فرهنگی را خاتمه دهیم و به روال عادی کار برگردیم. به چندین دلیل، چنین استنتاجی بسیار رادیکال به نظر می‌رسد. حتی می‌توان پرسید که چه کسی از چنین تصمیمی بیشترین نفع را می‌برد: رشته‌های پیشین علوم انسانی که منطق مطالعات فرهنگی آنها را آشفته و گاهی حتی نابود



مجدد به مبانی رشته‌ای علوم انسانی همچنین می‌تواند دورنمای مطلوبی برای رشته‌های جدید میان‌رشته‌ای ایجاد کند.

مطالعات فرهنگی علاوه بر این تغییر جهت اساساً اجرایی، باید در سال‌های آتی با چالش‌های فکری مهم‌تری مواجه شود (و من عمداً واژه «چالش» را که حاکی از لذت و هیجان است و نه «خطر»، انتخاب کردم، واژه‌ای که در حال حاضر متضمن پایان تأسف بار این رشته بر مبنای حقیقتی است که خود اعلام کرده است). به طور خلاصه، این چالش‌ها، مسئله رشته‌ای بودن، دخالت سیاسی و آخرین مسئله هر چند به معنای بی‌اهمیت‌ترین آنها نیست، مسئله موضوع حقیقی مطالعات فرهنگی هستند.

من فکر می‌کنم تکرار دیدگاه‌های اصلی‌ای که در بالا درباره آنها بحث شد واقعاً بی‌فایده است: میان‌رشته‌ای بودن چیز خوبی است که

بلکه نوعی روبنا بدانیم مثلاً در سطح کارشناسی ارشد و کارشناسی ارشد عالی که دانشجویان یاد می‌گیرند که مهارت‌ها و اطلاعات تخصصی و رشته‌ای خود را بسط دهند، آنها را به طور نقادانه‌ای زیر سؤال ببرند و متقابلاً غنا ببخشند، به این شرط که کلاس به روی دانشجویانی با رشته‌های بسیار متفاوت باز باشد. (۲)

همه اینها ممکن است واقع‌بینانه و بسیار معقول به نظر برسد، اما از لحاظ عمل‌گرایی اعجاب‌انگیزش ممکن است توجیهی برای توسعه بیشتر هر نوع برنامه مطالعات فرهنگی باشد. دانشجویان و استادان از این تغییر نفع می‌برند، دانشجویان به این دلیل که عقب‌ماندگی روش‌شناختی‌شان پایان می‌یابد و استادان به این دلیل که از جدایی‌گرایی بی‌ثمر و دفاع از ضدرشته‌ای بودن که بیش از پیش بی‌معنا به نظر می‌رسند، رها می‌شوند، در حالی که اعتماد

حاضر روی حوزه فرهنگ عامه به اندازه کافی کار شده است: حوزه مطالعات جنسی/جنسیتی/نژادی به طرز ظالمانه‌ای فاقد بعد سیاسی است که بدون آن نمی‌توان در این مسائل کار مقبولی انجام داد؛ برعکس، مواجهه رو به پیشرفت و بسیار امیدوارکننده مطالعات فرهنگی و فناوری اغلب هرگونه گزاره سیاسی را کاملاً نادیده می‌گیرد (یا وقتی که به مسائل سیاسی می‌پردازد، همانند بسیاری از مطالعات فرهنگ سایبری، عموماً آرمان‌گرایی فنی ساده‌لوحانه‌اش آن را تنزل می‌دهد؛ بنگرید به باتنز، ۲۰۰۰). بی‌بصیرتی فرهنگی در مورد مسئله زبان باعث دغدغه‌ای شده و حتی بیش از پیش شگفت‌انگیز است، چون اغلب حامیان سیاست رادیکال به سادگی چنین می‌پندارند که تمام جهان یا هم اکنون به انگلیسی سخن می‌گویند یا هیچ دلیلی ندارد در آینده خیلی نزدیک چنین نکنند. همان طور که مایک کلی^{۲۰} اشاره می‌کند، این امپریالیسم زبانی قطعاً یکی از دلایل توجیه‌کننده بی‌میلی بسیاری از متفکران فرانسوی پیشرو مانند بوردیو، کسی که برخی از نویسندگان آنگلوساکسون او را یکی از بنیانگذاران مطالعات فرهنگی می‌دانند، در انکار جدی خود مفهوم «مطالعات فرهنگی» است (کلی، ۲۰۰۰). اگر بخواهیم یک بار دیگر به طور خلاصه بگوییم: بی‌تردید جایی برای شکلی مبسوط‌تر از مطالعات فرهنگی وجود دارد، به شرط آن که خود مفهوم فرهنگ با موضوعات عینی و جدیدی پیوند یابد (به جای آن که سرگرمی استادان نسل بعد از جنگ جهانی دوم باشد که در کلاس‌هایشان تنها آن چیزی را درس می‌دهند که دوست دارند

ارزش تشویق شدن را دارد، اما نه در معنای ضد رشته‌ای بودن، بلکه در معنای همکاری سازنده رشته‌های تثبیت‌شده؛ و نقد سیاسی همچنان ضروری باقی می‌ماند، به شرطی که به محصول پژوهش علمی توجه شود نه به خود پژوهش علمی. فکر می‌کنم در حال حاضر بخش عظیمی از کسانی که در این حوزه کار می‌کنند، در این دو نکته اشتراک نظر دارند. اما نکته سوم و آخری که جریان عظیم مطالعات فرهنگی در اوایل دهه ۱۹۶۰ از آن شروع شد، مربوط به خود موضوع «رشته» است. در واقع فرهنگ، همیشه از یک سو «فرهنگ بالا»، و از سوی دیگر «فرهنگ ادبی» تعریف شده است، تا زمانی که مطالعات فرهنگی موفق شد روزنه‌های چشمگیری باز کند: حال وجوه فرهنگی عامه و نازل به همان اندازه وجه فرهنگی بالا جدی و مهم تلقی می‌شوند (در واقع، می‌توان گفت که پژوهش‌های معاصر درباره فرهنگ را می‌توان به غفلت از نمودهای سنتی فرهنگ بالا متهم کرد)؛ صورت‌های هنری و فردی فرهنگ دیگر به شکل‌های توده‌ای رسانه‌ای شده‌اند آن ترجیح داده نمی‌شود (هرچند به حساب آوردن فرهنگ عامه به هیچ وجه به این معنی نیست که مفهوم سلسله‌مراتبی از بین رفته است، دیگر نمی‌توان تعریفی از عنوان «هنر» ارائه داد، اما هنوز ارزشی قابل عرضه است) و جایی برای مطالعات فناوری وجود دارد.

با وجود این، درباره برخی سؤالات مهم نه نظریه‌پردازی ارائه شده است و نه تحلیل. برخی از آنها مربوط به انتخاب موضوعاتی است که تحلیل می‌شود. به نظر می‌رسد که در حال

در خانه در اوقات فراغتشان انجام دهند) همچنین به شرط آن که فرهنگ با شیوه‌ای در زمانی و تاریخی‌تر (باید اینجا هشدارهای جانانان کالر را به یاد بیاوریم) و به شیوه‌ای واقعاً چندفرهنگی مطالعه شود (به گونه‌ای که به برخورد فرهنگ‌ها دیگر نه از منظری صرفاً سیاسی و اجتماعی بلکه از منظر زبان و فناوری هم نگاه شود). بعد از شکوفایی (اندک) مطالعات «فرهنگ و فناوری»، آن گونه که گروه پژوهش درباره‌ی داستان واکمن سونی مثال زده‌اند (دوگی و دیگران، ۱۹۹۷)، و بسیار مورد مناقشه و متأسفانه کمتر مورد تقلید قرار گرفت، بی‌تردید جالب‌ترین تحقیق در حوزه نوظهور مطالعات حقوق فرهنگی بحث درباره‌ی محاسن و معایب کپی‌رایت، مالکیت فکری، مدیریت علائم تجاری و مسائلی از این قبیل است (کومب، ۱۹۹۸؛ اسمایرز، ۲۰۰۱؛ ویدیانانان، ۲۰۰۱). امتیاز این تحقیق آن است که می‌تواند رابطه سودمندی با بحث‌های امروزی درباره‌ی مسائلی چون مهندسی ژنتیک، که نباید ملک شخصی «اخلاق» باقی بماند، برقرار کند. (۳)

پرسش‌های دیگر که احتمالاً فلسفی‌تر هستند، مربوط می‌شوند به حوزه تعریف خود فرهنگ که در واقع «شیوه زندگی» تعریف شده است (این جهش بزرگی است که نسل اول مؤلفان حوزه مطالعات فرهنگی مانند هوگارت^{۲۱} و ویلیامز^{۲۲} انجام داده‌اند)، اما بر تفاوت بنیادی آن از ایدئال سنتی فرهنگ به اندازه کافی تأکید نشده است. همان گونه که هرمان پارت^{۲۳} می‌گوید، فرهنگ امروز به «پسافرنگ» تبدیل شده است. او به تبع دیدگاه‌های عمر کلبرسه^{۲۴}

درباره پست‌مدرنیته به عنوان نئوباروک^{۲۵} (کلبرسه، ۱۹۹۲) می‌نویسد:
فرهنگ معاصر ما تکراری و تناوبی است و همیشه جهتی جلوبرنده دارد. اگر [فرهنگ] «کلاسیک» به محدودیت‌ها احترام می‌گذارد و حول مرکز خود ساختاری بنا می‌کند، «نئوباروک» پیوسته از هر مرزی می‌گذرد و همه محدودیت‌ها را انعطاف‌پذیر می‌کند. نئوباروک فقدان تمرکز را رواج می‌دهد و به دنبال غرابت و افراط است، افراط در سرعت یا کندی، در بزرگی یا کوچکی. جزئیات و پاره‌ها دو هندسه نئوباروکی هستند که مانع ایجاد وحدت در ادراک می‌شوند و با ناآرامی و اضطراب روح را می‌آزارند. بی‌ثباتی، مسخ، اختلال، هرج و مرج، مخصصه، معما، پیچیدگی، اسراف، تحریف، ناپهنجاری، همه این مشخصات نئوباروک، ایدئال کلاسیک مدرنیته را در هم می‌شکنند... پس می‌توان پرسید: آیا می‌توان مفهوم فرهنگ را که این همه نشان عصر روشنگری با خود دارد، با مجموعه بسیار متفاوتی که ما در جامعه معاصر می‌بینیم، عوض کرد؟ (پارت، ۴۷: ۲۰۰۰).

سازگاری دیالکتیکی یک برنامه جدید مطالعات فرهنگی (زبان، فناوری، تاریخ، قانون) از یک سو و تأمل مداوم درباره مفهوم دقیق کل این فعالیت (این همان جایی است که مطالعات فرهنگی و فلسفه با هم تلاقی می‌کنند) از سوی دیگر، می‌تواند برخی از مرزهایی را که مطالعات فرهنگی جدید باید بررسی کند، ترسیم کند و چرا از آنها نگذرد و دوباره آنها را در خود حل نکند.

London: Falmer.

- Baetens, J., (2000), "A Critique of Cyberhybrid-hype", in: *The Future of Cultural Studies*, eds. J. Baetens & J. Lambert, Leuven: Leuven University Press, pp. 151-167.

- Baetens, J. & J. Lambert. (eds.) (2000), *The Future of Cultural Studies*, Leuven: Leuven University Press.

- Bal, M. (ed.), (1999), *The Practice of Cultural Analysis, Exposing Interdisciplinary Interpretation*, Stanford: Stanford University Press,

- Batherick, D., (1992), "Cultural studies", in: *Introduction to Scholarship in Modern Languages and Literatures*, ed. J. Gibaldi, MLA, New York, pp. 320-340.

- Calabrese, O., (1992), *The Neo-Baroque Age: A Sign of the Times*, Princeton: Princeton University Press.

- Coombe, R., (1998), *The Cultural Life of Intellectual Properties*, Durham & London: Duke University Press.

- Culler, J., (1997), *Literary Theory: A Very Short Introduction*, Oxford & New York: Oxford University Press.

- Culler, J., (1993), "What is cultural STURAL Studies?", in: *The Practice of Cultural Analysis: Exposing Interdisciplinary Interpretation*, ed. M. Bal, Stanford: Stanford University Press, pp. 335-347.

- Du Gay, P., Hall, S., & L. Evans, (1997), *Doing Cultural Studies: the Story of the Sony Walkman*, Beverly Hills & London: Sage.

- Ferguson, M. & P., Golding, (eds.), (1996), *Cultural Studies in Question*, London & New Delhi: Thousand Oaks.

- Fish, S., (1995), *Professional Correctness, Literary Studies and Political Change*, Cambridge: Harvard University Press.

- Kelly, M., (2000), "The stranger's gaze: The emergence of French cultural studies", in: *The Future of Cultural Studies*, eds. J. Baetens & J. Lambert, Leuven: Leuven University Press, pp. 107-121.

- Hall, S., (1992), "Cultural studies and its theoretical legacies", in: *Cultural Studies*, eds. L. Grossberg, C. Nelson & P. Treichler, New York and London: Routledge, pp. 277-286.

- Krauss, R., (1995), "Der Tod der Fachkenntnisse und Kunstfertigkeiten", *Texte zur Kunst*, vol. 20, pp. 61-67, (unpublished in English: The Death of Skills).

- Parret, H., (2000), "Is Postmodern Culture Postcultural?", in: *The Future of Cultural Studies*, eds. J. Baetens & J. Lambert, Leuven: Leuven University Press, pp. 43-49.

- Reading, B., (1996), *The University in Ruins*, Cambridge: Harvard University Press.

- Smiers, J., (2001), "La propriété intellectuelle, c'est le vol", *Le Monde diplomatique*, Septembre, p. 3.

یادداشت‌ها

۱. من به خاطر این پیش‌ها مدیون پروفیسور رین دویدل (دانشگاه ماستریخت^{۲۶}) هستم.
۲. البته این زاویه دید کاملاً شخصی نیست. مؤسسه‌ای که من اکنون در آن کار می‌کنم بخشی از دانشکده‌ای است که همه اعضای آن از این دیدگاه حمایت می‌کنند.
۳. از زاویه بیرونی می‌توان رشد ((مطالعات اخلاقی)) در حوزه فلسفه را مشابه گسترش ((مطالعات فرهنگی)) در حوزه ادبی دید. در هر حال، شاید این نکته بسیار ساده باشد.

پی‌نوشت‌ها

1. specificity.
2. formalist structuralism.
3. over-formalist semiotics.
4. Freud-Lacanian.
5. Jonathan Culler.
6. Jan Baetens.
7. Stuart Hall.
8. Jean-Paul Sartre.
9. dehistoricized.
10. cognitivism.
11. Pierre Bourdieu.
12. anti-globalization.
13. activism.
14. Ben Agger.
15. Miltonian.
16. Bill Readings.
17. The University in Ruins.
18. dehumanization.
19. Žižek.
20. Milke Kelly.
21. Hoggart.
22. Williams.
23. Herman Parret.
24. Omar Calabrese.
25. neo-baroque.
26. Maastricht.

منابع

- Agger, B., (1992), *Cultural Studies as Critical Theory*,

- Vaidhyanathan, S., (2001), *Copyrights and Copywrongs: The Rise of Intellectual Property and How It Threatens Creativity*, New York and London: New York University Press.

- Žižek, S., (2002), "A Plea for Leninist Intolerance", in: *Critical Inquiry*, vol. 28, no. 2, pp. 542-566.

